

روزی مردی داخل چاله ای افتاد و بس ار دردش آمد ...

یک روحانی او را دید و گفت: حتما گناهی انجام داده ای!

یک دانشمند عمیق چاله و رطوبت خاک آن را اندازه گرفت!

یک روزنامه نگار در مورد دردها شش با او مصاحبه کرد!

یک وگه‌ست به او گفت: این چاله و همچون دردت فقط در ذهن تو هستند در واقعیت وجود ندارند!!!

یک پزشک برای او دو قرص آسپرین پانداخت!

یک پرستار کنار چاله ایستاد و با او گره کرد!

یک روانشناس او را تحریر کرد تا دلایلی را که پدر و مادرش او را آماده افتادن به داخل چاله کرده بودند پیدا کند!

یک تقویت کننده فکر او را نصیحت کرد که: خواستن توانستن است!

یک فرد خوشبین به او گفت: ممکن بود یکی از پاهات رو بشکنی!!!

سپس فرد به سواد گذشت و دست او را گرفت و او را از چاله بیرون آورد...!

آنکه می تواند، انجام می دهد و آنکه نمی تواند، انتقاد می کند.

جرج برناردشاو